**مصیبت نامه و مختصات آن و خلاصه آن و قطعات گزیده آن**

**حمیدی، مهدی**

اشعار کثیر و کتاب‏های متعددی که از عطار مانده است،برخلاف آنچه ظاهرا بنظر میرسد هیچیک دلالت بر وسعت اندیشه و تنوع افکار وی نمیکند.

اگر این عقیدهء عرفانی یا فلسفی که کثرت را عین وحدت میشناسد بتواند در موارد خاصی‏ مصداق یابد یکی از آن موارد خاص همین مورد است؛بدین معنی که«مصیبت نامه»بحقیقت‏ چیزی جز«الهی‏نامه»نیست و این هر دو بواقع چیزی جز«منطق الطیر»نیستند و این هر سه‏ با آن صد و یازده کتاب دیگر-که خدا میتواند چند تای از آنها بطور مسلم از اوست-اگر تفاوتی‏ بهمین اندازه داشته باشند اختلاف چندانی ندارند وبهر حال اختلافی که از جهت معانی میان‏ این کتاب مورد بحث یعنی«مصیبت‏نامه»و آن دو کتاب که بحث آنها گذشت یعنی«منطق الطیر» و«الهی‏نامه»بنظر میرسد بیشتر از اختلاف معروف آن دو مصراع غزل حافظ نیست،و بعبارت‏ دیگر باید گفت که در آن کتابها گفته بود:

دلبر جانان من برده دل و جان من»

و در این کتاب میگوید:

«برده دل و جانان من دلبر جانان من»

نمیدانم چرا احساس شرمندگی میکنم از اینکه برای تعریف این کتاب باضروره میباید عین عباراتی را که در تقریف آن دو کتاب آورده بودم در آمیزم و بنویسم:

«مصیبت‏نامهء»پرچانگی حکیمانه و عارفانهء ممتد و کشنده‏ای است مبتنی بر تقیبح و تحقیر علایق دنیوی و تحسین و تجلیل امور معنوی و ترغیب آدمی بکوشش‏های جانفرسائی که در پیمودن‏ طریق وصول یا باصطلاح عرفا«فناء فی اللّه»از نظر عطار لازم مینماید.

این کتاب تقریبا متضمن هشت هزار و هفتصد و هشتاد بیت است که از جهت بیرون و درون‏ همچنانکه اشاره شد،فرق بارزی با ابیات آن دو کتاب دیگر ندارند جز این که تعداد اینان‏ از هریک از آنان‏1بیشتر است و ناچار رنج خواندنشان از آنان کمتر نخواهد بود.

این مثنوی-چنانکه عادت عطار است-با یک توحید حیرت‏انگیز شروع میشود2و بتوصیفات نادلنشینی از پیغمبر و معراج می‏پیوندد3و بمناقب نادلپسندی از چهاریار اتصال‏ (1)-تعداد ابیات منطق الطیر تقریبا پنح هزار بیت و تعداد ابیات الهی نامه هفت هزار و دویست ونود و دو بیت است.

(2)-در پاورقی صفحات بعد خواهیدا دید.

(3)-در توصیف پیغمبر:

هشت جنت جرعه‏ای از جام او هر دو عالم از دو میم نام او می‏یابد و بفصولی در فضائل حسن وحسین منتهی میگردد1و دنبال هریک از این موضوعات که‏ بتنهائی فصلی را اشغال میکند یک یا چند حکایت و تمثیل که غالبا از فرط ناپختگی و ناسختگی‏ مضحک بنظر میآید جای میگیرد و تا چشم بهم زده‏اید بقریبا یک هشتم کتاب یعنی هزار و یکصد بیت بدین نحو ضایع شده است؛

ق

نیست عالم را مگر یک میم قسم‏ پس محمد را دو میم ز اسم‏ لاجرم یک عالم از یک میم اوست‏ و آن دوم عالم ز دیگر نیم اوست‏ پرتو هر دو جهان عکس دلش‏ شش در هفت آسمان یک منزلش‏ آنکه از دو ثلث این اعزاز یافت‏ سوزن از نورش بشب درباز یافت‏ چیست والشمس؟آفتاب روی او چیست واللیل؟-آیت گیسوی او چون زمین را شق بود اول بدو مشکل پوشیده گردد حل بدو سینهء او را برای فتح باب‏ طشت آورد آفتاب و کوثر آب‏ تا که شد نعل براق او هلال‏ هر سر ماهی شود نو از کمال‏ آفتاب از خوان او یک گرده بود گرچه از حد بیش گرمی کرده بود

صفحات 20 و 21 الخ

در توصیف معراج:

از وثاق ام هانی ز اشتیاق‏ در کشید ام الکتابش بر براق‏ بود سر تیز او چو سوزن لاجرم‏ همچو سوزن بود چشمش برقدم‏ اول آدم را که طفل پیر زاد برگرفت از خاک و لطفش شیر داد بود آدم بی‏پدر،بی‏مادری‏ او بپروردش،زهی جان پروری‏ بعد از آن در صدر شد تدریس را درس«مااوحی»بگفت ادریس را در مصیبت نوح را تصدیق کرد نوحهء شوق حقش تعلیق کرد

صفحات 24و25 الخ

عاقبت با خویش دادندش ز خویش‏ هرچه گوئی بیش دادندش ز پیش‏ چون محمد با خود آمد خود نبود ای عجب گوئی که او خود خود نبود

صفحهء 26 الخ

(1)-در وصف ابوبکر:

چون نبی از خوان حی لایموت‏ در محیط صدرا او(یعنی ابوبکر)میریخت قوت‏ بسته بودش هفت سقف دلفروز کاو نخوردی قوت جز تا هفت روز

(یعنی ابوبکر هفت روز بهفت روز غذا میخورد؛)

گاه مال و گاه جان می‏باخت او با رسول و با خدا میساخت او مصطفی گفتا خداوند جلیل‏ بود و خواهد بود جاویدم خلیل

(خیلی معلوم نیست که خدا و مصطفی کدام گوینده و کدام شنونده‏اند؛)

گر مرا بودی خلیل جز احد آن ابوبکر منستی تا ابد

الخ صفحات 30و31

بدرستی معلوم نیست که عطار مقارن تدوین این منظومه در کدام یک از مراحل زندگانی‏ بوده است،اما اگر قدرت جسمی و ضعف عقلی سالکی را که در طول این داستان براه‏پیمائی‏ و بعبارت دیگر طی طریق مشغول است،ملاکی از ضعف و قدرت عقلانی و جسمانی خود عطار بدانیم باید قبول کنیم که وی در ضمن گفتن این قصه هنوز جوان و نیرومند و ساده لوح و هنوز مغرور ق

در شب معراج پیش ذو الجلال‏ مصطفی کرد از خداوند این سؤال: گفت چونی یا علیم وای عزیز گفت با بوبک من چونی تو نیز؟

الخ صفحه 31

در وصف عمر:

سایهء ذاتش چنان سر تیز بود کز نهیبش دیو را پرهیز بود خشت میزد او و قیصر دل دو نیم‏ دور از او برسنگ میزد سر ز بیم‏ روشنائی از جهان در پرده شد کان چراغ هفت جنت مرده شد نی نمرد او زندهء جاوید گشت‏ گر چراغی بود صد خورشید گشت‏ او چراغی بود نور روشنش‏ از درستی و درشتی روغنش

الخ صفحه 32

(درستی و درشتی جناس خطی دارد؛)

مصطفی کرد از خدا نقل این کلام‏ گفت از خاتم مباهات است عام‏ پس بفاروقم مباهات است خاص‏ نیست از اخلاص کس را این خلاص

(فاروق لقب عمر بوده)

الخ صفحه 33

در توصیف عثمان:

چون پسند خواجهء کونین شد در دو دامادیش ذی النورین شد چون پیغمبر عین ایمان خواندش‏ همدم خود قاف قرآن خواندش‏ تا ز صاد صور برناید نفس‏ قاف قرآن را همین سیمرغ بس‏ او بقرآن خواندن بنشسته بود کشتی دریای قرآن بسته بود چون بتیغ کشتنش بردند دست‏ او چنان کشته بکشتی در نشست‏ لاجرم چون کرد بی‏سر دشمنش‏ کرد قرآن ختم آن بی‏سر تنش(؛) چون بآخر برد قرآن تن بزد دشمنان خویش را گردن بزد(؛)

الخ صفحات 33و43

حق تعالی گفت با روح الامین‏ باز پرسید از نبی العالمین‏ کای نبی خشنودم از عثمان خویش‏ هست او خشنود از رحمان خویش؟(؛)

الخ صفحه 34

در توصیف علی:

قلب قرآن پر قرآن اوست‏ وال من والاه اندرشان اوست‏ ناقة اللّه بود در سنگ ای عجب‏ سنگ شق شد،ناقه آمد در طلب

صفحه 35 الخ

و خاطر جمع و پرشور و امیدوار بوده است‏1بدین معنی اکه اگرچه اجمالا احساس میکند آنچه که‏ او میخواهد«لقمه‏ای بیش از حوصله»است اما ظاهرا در مرحله‏ای از مراحل سلوک است که‏ راه بازگشت براو بسته است‏2این است که بمنفی پروسوسهء آرزو پیش میرود3و برای نجام‏ ق

مصطفی گفته است چون آدم بعلم‏ نوح فهم آنگاه و ابراهیم حلم‏ باز یحیی زهد و موسی بطش کیست؟ گر نمی‏دانی شجاع دین علی است

الخ صفحه 36

در توصیف حسن:

جد وی کزوی دو عالم بود پر ساختی خود را برای او شتر

در نمازش بر کتف بنشاندی‏ قرة العین نمازش خواندی

الخ صفحه 36

در توصیف حسین:

گیسوی او تا بخون آلوده شد خون گردون از شفق پالوده شد کی کنند این کافران با این همه‏ کو محمد،کو علی،کو فاطمه؟ کاشکی ای من سگ هندوی او کمترین سگ بدودمی در کوی او

الخ صفحه 37

در تمثیل مضحک و بی‏مزه:

کوفئی را گفت مرد راز جوی‏ مذهب تو چیست با من باز گوی‏ گفت این که پرسد ای کاره لقا باد پیوسته خدایم را بقا(!)

الخ صفحه 41

ایضا

گفت شهزادی مگر پیش پدر خواند یک روزی غلامی را بدر گفت برخیز ای غلام چیست کار نیم جوزر،تره خر،پیش من آر شاه گفت ای مدبر و ای هیچکس‏ تو خسیسی،هیچ ناید از تو خس‏ شاه را کز نیم جو اندیشه است‏ گو ترا تره فروشی پیشه است‏ اینقدر آنرا که آگاهی بود کی سزاوار شهنشاهی بود؟

صفحه 49 الخ

(1)

سالک عاشق مزاج سخت‏کوش‏ همچو آتش آمد از سودا بجوش‏ هرچه بود از شور و سودا برفکند برهنه خودر را بردیا درفکند

صفحه 64 الخ

(2)

روز عمر من نگه بیگه شده‏ رفته همراهان و من گمره شده‏ چون کنم گمره بیک کس بازگشت‏ پیش نتوان رفت و ز پس بازگشت

صفحه 95 الخ

(3)

گشت حیران سالک افتاده کار لاشه مرده،را دور،افتاده بار

صفحه 64 الخ

گر نمیشد هر دمش میخواندند ور همی هر دمش میراندند

صحفه 65 الخ

«کاری که عقل درنمیآید بدیوانگی ای که در آن می‏باید»متوسل میشود1؛برای تسلی خاطر خود حرف میزند و حرف میزند.کار او در این مرحله که هست یک چیز بیش نیست:«گفتن، گفتن و لاینقطع گفتن؛»گوئی«همان که روزی که به یهودی سرگردان گفته بود راه برو شبی هم‏ باو گفته است شعر بگو2(!)»-میگوید و میگوید و آنچه را که گفتهاست شعر می‏پندارد. قسمت‏هی متعددی از این کتاب و بخصوص مقدمه‏ای که در سطور قبل از آن یاد کردیم در گوش کسی زشت و زیبای شعر فارسی را از هم کند،صدای صور اسرافیل میدهد و پاره‏ای از ابیات آن در مذاق خواننده‏ای که شاعر باشد از فراط نابراشی و ناخراشی لفظ و معنی مزهء تصویری‏ خونابه‏ای را که از جویدن و له کردن مشتی خرده شیشه احساس شود،ایجاد میکند.3

(1)-

نکتهء دیوانگان آغاز کرد بال و پر مرغ مستی باز کرد

صفحه 65 الخ

(2)-عباراتی که در گیومه گذاشته شده یا عینا و یا با تحریفی از سعدی و هو گواراست.

(3)-

کلبهء روح القدوس قلبی کند قالبش چون دحیهء کلبی کند از بن انگشت عین او آورد بحر دل اصبعین او آورد کوه را در گردن عوج افکند شور یأجوج و مأجوج افکند شیر خواری را بتقریر آورد وز میان فرث و دم شیر آورد

صفحه 1 الخ

گه ملک را گیرد و صلبش کند که جنابش بشکند قلبش کند گه زنی آرد ز مردی بی‏زنی‏ گاه مردی از زنی بی‏بی زنی‏ دیو را انگشتری در میکند دیو مردم را پری در می‏کند

صفحه 3 الخ

سنگ را و مرغ را هم ناله ساخت‏ مرغ آورد و ز سنگش ژاله ساخت‏ مرغ مستش حرب پیل آغاز کرد در میان کعبه سنگ انداز کرد اوست آن کزیک دو حرف نامدار کرد پیدا درسه بعد ارکان چهار پنج حس در شش جهت سالار کرد هفت را در هشتمین دوار کرد نه فلک چون ده یکی خواست از درش‏ از دو عالم جای آمد بر ترش‏ چون بهشتم در دو شش را بار داد چار را نه را چار داد مردمی در آب شور و گوشه‏ای‏ کز جهان پیه آبه بودش توشه‏ای

صفحه 5 الخ

بیست و نه چشمه در افشان باز کرد رستهء سی و دو در آغاز کرد از صدف لارا نهنگ آسا نمود تا دهن بگشاد الا اللّه بود

بست بر فتراک موری طا و سین‏ داد اهل سر خود را یا و سین

صفحه 6 الخ

بی‏چنین تیفی که دانستی بهش‏ شور تیز و تلخ شیرین و ترش‏ گر ترش تیزی کند و آید بزور تلخیش نکند ز شیرینی و شور

صفحه 7 الخ

ولی تقریبا ازمرحلهء توحید که میگذرد اندک‏اندک این طوفان لفظ و غوغای معنی-که‏ از نظر عطار شیرین‏ترین و رسمی‏ترین لهجه‏های دربار خداوندی و بلیغ‏ترین و مؤثرترین تفسیر لحضه‏هی شرفیابی و آرزومندی است-فرومی‏نشیند و یا بهتر بگوئیم کلام وی ضفع و فتور صوری‏ و معنوی عادی و طبیعی خود را با همهء مختصات سابق الذکر باز می‏یابد و بعبارت دیگر اطناب‏های‏ کلی و جزئی،عدم ارتباط بیا الرتباط بسیار ضعیف فصول اصلی و تمثیلات تبعی،اتخاذ نتایج مسلم‏ و قطعی از مقدمات فرضی و تصوری و خیالی و حتی رؤیائی،عدم توجه صرف نسبت بزمان و مکان‏ و سایر مشخصات و ممیزات افراد و آحاد،بی‏پروائی مطلق از ذکر ممحال و ممتنع،توسل‏ بلطائف غلامبارگی بمنظور شیرین نمودن عشق‏های افلاطونی،تزریق مداوم داروی کف‏ نفس بوسیلهء مثالهای نامعقول و افسانه‏های ناممکن،ترغیب پیاپی به ترک دنیا و بدست آوردن‏ آخرت و تعریف پی‏درپی از بی‏پایان دریای جود و منقرت،ترساندن آدمی از دیدگان نازک‏بین‏ و موشکاف خداوند و در عین حال نشاندادن هرج و مرج آن بارگاه عدالت با هزاران نمونه و مانند،خالی ماندن داستان اصلی و قصه‏های فرعی از هرگونه جذبه و کشش و هزاران عیب و نقص دیگر که ذکر همهء آنها بیش از این موجب دردسر خواهد شد،با نوسانهای مختصری‏ دوشادوش جسم و جان«قصهء خانقاهی»خشخاش وزن کوه پیکری را میآراید که خلاصهء آن از این قرار است:

«سالگی در جستجوی خداوند هر دری را کوفت و نومید بازگشت.به پیر طریقت برخورد و بهدایت او بهر کس و هر جا1مراجعه کرد اما همه کس و همه چیز را همچون خود از درک‏

در گهر افشاند آویزش نمود با سر تیز او سر تیزش نمود

صحفه 7 الخ

کرسی از خود بحو شد از بس که جست‏ ثبت العرش اصل میباید نخست‏ برق را چون بی‏تو صافی درد بود لاجرم تا زاد حالی مرد بود

الخ صفحه 8

باد آمد خاکساری پای بست‏ خاک باش کوی تو بادی بدست‏ ها ز باطن واو از ظاهر بود معنی هو اول و آخر بود

صفحه 13 الخ

(1)-مراجع او چیزها و اشخاصی بوده است که ذیلا ذکر خواهد شد و باید دانست که با هریک از اینها یک فصل مشبع گفتگو شده و بدنبال هر فصل چندین فصل بنام حکایت وتمثیل در تأیید مطالب فصل آمده و غالبا هم با آن مطالب ارتباط چندانی ندارد.

و اما مراجع بترتیب از این قرار است:

جبرائیل-اسرافیل-میکائیل-عرش-لوح-قلم-بعشت دوزخ- آسمان-آفتاب-ماه-آتش-باد-آب-خاک-کوه-دریا-جماد-نبات-وحوش- طیور-حیوان-شیطان-جن-آدمی-آدم-ابراهیم-موسی-داوود-عیسی-مصطفی-حس- خیال-عقل-دل-جان.

ملاحظه میفرمائید که بین این موجودات هیچگونه تناسبی نیست و بعلاوه بعض از آنها کلی و بعض دیگر جزئی هستند و در هر صورت این ناهماهنگی بخوبی از طرز تعقل نامتناسب و ناهماهنگ گوینده میتواند نشانه‏ای باشد که برعدم بصیرت وکوتاهی بینش او گواهی دهد.

خداوند عاجز و حیران یافت.عاقبت پیر او را بخدمت محمد مصطفی فرستاد و محمد او را به مراجعهء به حس و خیال وعقل و دل و جان موظف ساخت و چون سالک قدم بمرحلهء جان گذاشت‏ خو د را در مقابل معبودی دید که با آنهمه نزدیکی،وی را چندان دور پنداشته بود و آنقدر بیهوده بدنبال او گشته بود.پس معنای واقعی همهء این ابیات معنای واقعی این یک بیت حافظ است که گفت:

بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش واز دور خدایا میکرد

این قصه که بدون شبهه ناپخته‏ترین و بچگانه‏ترین قصه‏ای است که میتواند گفته شود، چنانکه متذکر شدیم در ضمن هشت هزار و هفتصد و هشتاد بیت زبون و نیمه زبون برشتهء نظم آمده‏ و یکی از معروف‏ترین آثار منظوم عطار را بنام«مصیبت نامه»تشکیل داده است.

ناگفته نگذیم که در جوف این کالبد علیل نیز چندان علت‏های خرد و درشت تو در تو نهفته‏ است که اگر کسی بذکر آنها و مثالها آنها بپردازد کتابی چندین برابر«مصیبت نامه»خواهد ساخت؛زیرا می‏باید آنچه که گفته میشود بر آنچه که او گفته است علاوه گردد و چنین بنظر میآید که عمر آدمی حیف‏تر از آن باشد که مصارفی از این قبیل داشته باشد.

منتخبات مصیبت نامه در شمارهء بعد

تصحیح لازم

در شمارهء مرداد ماه در مقالهء استاد مینوی دو اشتباه پیدا شده که بی‏نهایت موجب تأسف است: صفحهء 277 سطر 13 این‏طور تصحیح شود:«...گمان می‏کند سنائی بعد از عطار می‏زیسته»

و صفحهء 278 سطر 11 این‏طور تصحیح شود:محمد ستوده امین استوار.